

فصل هشتم

قیام فوریه را که رهبری کرد؟

حقوق دان ها و روزنامه نگارهایی که به طبقات آسیب دیده از انقلاب تعلق داشتند مقادیر زیادی مرکب به هدر دادند تا به خیال خود ثابت کنند آن چه در فوریه روی داد در اساس شورشی بود از جانب زنان که بعداً شورش سربازها آن را تقویت کرد و انقلاب قلمداد شد. لویی شانزدهم نیز در زمان خود کوشید تسخیر زندان باستیل را طغیان عوام بینگارد، اما محترمانه به او توضیح داده شد که آن چه رخ داده انقلاب بوده است نه طغیان. کسانی که از انقلاب زیان می بینند به ندرت مایلند انقلاب را به نام حقیقی اش بنامند. زیرا، به رغم تلاش های مرتجعان کینه توز، کلمه ی انقلاب در حافظه ی تاریخی بشر غرق در هاله ای از آزادی ها و وارستگی هاست. طبقات ممتاز همه ی اعصار، هم چنان که چاکران شان، همیشه کوشیده اند انقلابی را که سرنگونشان ساخته است، در تضاد با انقلابی های پیشین، شورش و آشوب و طغیان اوباش اعلام کنند. طبقاتی که بیش از استحقاق خویش زیسته اند، به اصالت و ابتکار ممتاز نیستند.

اندکی پس از بیست و هفتم فوریه، کوشش های دیگری نیز به عمل آمد تا انقلاب به کودتای نظامی "ترک های جوان" تشبیه شود. همان طور که

می دانیم، محافل بالای بورژوازی روس گاه و بی گاه خواب چنین کودتائی را دیده و کم بدان نیندیشیده بودند. اما این قیاس چنان بی جا بود که حتی در یکی از روزنامه های بورژوائی به شدت از آن انتقاد شد. توگان- بارانوفسکی، اقتصاد دانی که در جوانی آثار مارکس را مطالعه کرده بود، و المثنای روسی سومبارت محسوب می شد، روز دهم مارس در روزنامه ی بیرژوو ودموستی نوشت:

"انقلاب ترکیه همانا قیام پیروزمند ارتش بود، که سران ارتش آن را تدارک دیدند و سپس به اجراء در آوردند، سربازها صرفاً مجریان فرمانبردار نقشه های افسرهای خود بودند. اما هنگ های گارد که روز بیست و هفتم فوریه تاج و تخت روسیه را واژگون ساختند، بدون افسرهایشان به میدان آمدند... قیام را نه ارتش که کارگران آغاز کردند، نه ژنرال ها که سربازها به دوما ی دولتی رفتند. سربازان از کارگران حمایت کردند نه به این دلیل که افسرها چنین فرمانی به آن ها داده بودند، بلکه چون... خود را برادران خونی کارگران می شمردند و می دانستند که طبقه ی کارگر را زحمتکشانی چون خود آن ها تشکیل می دهند. دهقانان و کارگران- اینان بودند دو طبقه ای که انقلاب روس را ساختند."

این کلمات نه به تصحیح نیاز دارند و نه به تکمیل. گسترش بعدی انقلاب معنای آن ها را به خوبی تأیید و تحکیم کرد. در پتروگراد، واپسین روز فوریه نخستین روز پس از پیروزی بود: روزی مالامال از وجد، تهنیت، اشک شادی، فریادها و سخن های تمامی ناپذیر، و در عین حال روزی برای فرو آوردن ضربه های نهائی بر سر دشمن. در خیابان ها هنوز صدای ترق و تروق گلوله به گوش می رسید. گویا فرعون های پروتوپوپوف، بی خبر از

پیروزی مردم، هنوز از پشت بام‌ها تیراندازی می‌کردند. مردم از پانین به درون اتاق‌های زیر شیروانی، پنجره‌ها و ناقوس‌خانه‌ی کلیساها، یعنی به جاهائی که ممکن بود اشباح مسلح تزاریزم کمین کرده باشند شلیک می‌کردند. در حدود ساعت چهار، مردم ستاد نیروی دریائی، یعنی واپسین نهان‌گاه بقیای قدرت دولت را اشغال کردند. سازمان‌های انقلابی و گروه‌های خلق الساعه در سراسر شهر سرگرم توقیف کردن بودند. زندان اعمال شاقه‌ی اشلوسلبرگ بدون شلیک حتی یک تیر تسخیر شد. چه در پایتخت و چه در حومه‌ی پایتخت، هر دم هنگ‌های بیشتری به انقلاب می‌پیوستند.

آشوب در مسکو صرفاً پژوهاکی بود از قیام پتروگراد. شور و هیجان مشابهی در میان کارگران و سربازان، منتها با حدت و وضوحی کم‌تر. گرایش مختصر بیشتری به سمت چپ در میان بورژوازی. ناتوانی بیشتری در میان سازمان‌های انقلابی. پس از آغاز حوادث در کرانه‌ی نوا، روشن فکرهای رادیکال مسکو جلسه‌ای تشکیل دادند تا خط مشی خود را تعیین کنند، اما به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند. فقط در روز بیست و هفتم بود که اعتصاب در کارگاه‌ها و کارخانه‌های مسکو شروع شد، و سپس نوبت به تظاهرات رسید. در پادگان‌ها، افسرها به سربازها گفتند که اوپاش در خیابان‌ها بلوا کرده‌اند و باید آن‌ها را سرکوب کرد. اما سربازی به نام شیشیلین به یاد می‌آورد که: "ولی در آن موقع، سربازها کلمه‌ی اوپاش را به معنای مخالفش درک می‌کردند." در حدود ساعت دو گروه کثیری از سربازان هنگ‌های مختلف به دوما‌ی شهر آمدند تا پیرامون چگونگی پیوستن به انقلاب پرس و جو کنند. روز بعد دامنه‌ی اعتصاب‌ها بالا گرفت. سیل جمعیت، پرچم به دست، رو به دوما به راه افتاد. سربازی از گروهان موتوری به نام مورالوف، از

بلشویک های قدیمی، متخصص در امور کشاورزی، و غولی شجاع و پاک نهاد، نخستین واحد کامل و منضبط نظامی را به دوما آورد. واحد مورالوف ایستگاه بیسیم و سایر نقاط حساس را اشغال کرد. هشت ماه بعد، مورالوف فرماندهی نیروهای حوزه ی نظامی مسکو شده بود.

در زندان ها باز شد. همین مورالوف کامیونی را می راند انباشته از زندانیان سیاسی آزاد شده: یک افسر پلیس، با ادای احترام، از انقلابیون پرسید که آیا صلاح است یهودی ها را هم آزاد کنند یا نه. ژرژینسکی، که همان دم از زندان اعمال شاقه آزاد شده و هنوز فرصت تعویض پوشاک زندانش را نیافته بود به ساختمان دوما رفت و در برابر شورای تازه تشکیل شده ی نمایندگان کارگران سخن رانی کرد. دوروفیف توپچی بعدها تعریف می کرد که چطور روز اول مارس کارگران کارخانه ی آب نبات سازی سیو، شعار و بیرق در دست به پادگان یک تیپ توپ خانه آمدند تا با سربازها پیمان برادری ببندند، و چطور این کارگران اختیار از کف دادند و اشک شادی ریختند. هنوز از خفیه گاه ها و کمین گاه ها گاه به گاه به سوی مردم تیراندازی می شد، اما به طور کلی نه برخورد مسلحانه ای پیش آمد و نه تلفاتی رخ داد: پتروگراد جور مسکو را هم کشیده بود.

در یک رشته از شهرهای ایالتی، جنبش فقط در روز اول مارس شروع شد، یعنی پس از آن که انقلاب در مسکو هم به نتیجه رسیده بود. در تور، کارگران در صفوف منظم از سرکار به پادگان ها رفتند و پس از مرافقت با سربازان، در خیابان های شهر پیاده روی کردند. در آن ساعات، کارگران هنوز "سرود مارسیز" را می خواندند، نه "سرود بین المللی" را. در نیژنی نووگورود، هزاران تن از کارگران در اطراف ساختمان دوما که در بیشتر شهرها نقش

کاخ تورید را بازی می کرد، گرد آمدند. پس از نطقی از سوی شهردار، کارگران با پرچم های سرخ به سمت زندان ها راه افتادند تا زندانیان سیاسی را آزاد کنند. به هنگام غروب آفتاب. هجده لشکر از بیست و یک لشکر پادگان داوطلبانه به صفوف انقلابیون پیوسته بودند. در سامارا و ساراتوف جلساتی منعقد شد و شوراهای نمایندگان کارگران تشکیل گردید. در خارکوف، رئیس پلیس، پس از آن که به ایستگاه راه آهن رفته و اخبار انقلاب را دریافت کرده بود، در درشگاه اش در برابر جمعیت هیجان زده ی مردم بر سر پا ایستاد، کلاه خود را از سر برداشت، و از ژرفای سینه فریاد کشید: "زنده باد انقلاب. هورا آ آ آ!" در اکثرینوسلاف، اخبار انقلاب از خارکوف به گوش مردم رسید. پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان معاون رئیس پلیس گام می زد، که هم چون در نمایش های با شکوه عید قدیسین شمشیر آخته ی بلندی در دست داشت. هنگامی که بر همه مبرهن شد که سلطنت توان برخاستن نخواهد داشت، در ادارات دولتی، محتاطانه شروع کردند به پائین آوردن تصاویر تزار و مخفی کردن آن ها در دولابچه ها و انباری ها. لطیفه هایی در این باره، برخی موثق و برخی خیالی، دهان به دهان در محافل لیبرال می گشت، زیرا لیبرال ها هنوز هنگام صحبت از انقلاب ذوق بذله گونی خود را نباخته بودند. کارگران، و هم چنین سربازها، حوادث را به طرز کاملاً متفاوتی تعبیر کردند. در مورد رشته دیگری از شهرهای ایالتی (پسکوف، اورال، ربینسک، پنزا، غازان، تزاریتسین، و چند شهر دیگر)، روزنامه ی کرونیکل در تاریخ ۲ مارس نوشت: "اخبار قیام به شهر رسید و مردم به انقلاب پیوستند." این عبارت، به زغم مجمل بودنش، اساس وقایعی را که رخ داد به درستی توصیف می کند.

اخبار انقلاب از شهرها به روستاها نیز رخنه کرد، اندکی از طریق مقامات دولتی، اما بیشتر از طریق بازار، کارگرها، و سربازهایی که در مرخصی بودند. روستاها انقلاب را کندتر و با شورشوقی کمتر از شهرها پذیرفتند، اما روستاها نیز اهمیت انقلاب را عمیقاً حس می کردند. برای آنان، جریان انقلاب به مسأله جنگ و زمین وابسته بود.

مبالغه نیست اگر بگوئیم که انقلاب فوریه را پتروگراد به پیروزی رساند. مابقی کشور صرفاً از پتروگراد پیروی کرد. در هیچ یک از شهرها مبارزه ای صورت نگرفت مگر در پتروگراد! در هیچ جای کشور نه گروه، نه حزب، نه سازمان، و نه قشونی پیدا نمی شد که برای رژیم پیشین سینه سپر کند. این نکته نشان می دهد که چه یابوه می گفتند مرتجعان که اگر اسواران گارد در پادگان پترزبورگ مستقر شده بود، و یا اگر ایوانوف تیپ قابل اعتمادی را از جبهه به پتروگراد آورده بود، سلطنت سرنوشت دیگری پیدا می کرد. نه در جبهه و نه در پشت جبهه تیپ یا هنگی یافت نمی شد که در راه نیکلای دوم آماده به رزم باشد.

انقلاب به ابتکار و قوت یک شهر به فرجام رسید، شهری که تقریباً یک هفتاد و پنجم جمعیت کل کشور را در بر می گرفت. می توان گفت که این اقدام عظیم دموکراتیک به شیوه ای بس غیردموکراتیک فرجام گرفت. تمامی کشور ناگهان با عملی انجام شده مواجه شد. این که مجلس مؤسسان یکی از ره آوردهای انقلاب بود تغییری در بطن قضیه نمی دهد، زیرا تاریخ و نحوه ی تشکیل مجلس مؤسسان را سازمان هائی تعیین کردند که از قیام ظفرمندانه ی پتروگراد برخاسته بودند. این نکته نقش نهادهای دموکراتیک را به طور عام، و در ادوار انقلابی به طور خاص، به روشنی نشان می دهد. انقلاب ها

همیشه چنین ضربه های بنیان کنی را به بتی که قانون گذاران از حاکمیت مردم می سازند فرود می آورند، و هر چه انقلاب دموکراتیک تر و عمیق تر و متهورانه تر باشد این ضربه ها نیز به همان نسبت بی امان تر و قاطع ترند.

مورخان اغلب گفته اند (به ویژه در ارتباط با انقلاب کبیر فرانسه) که تمرکز مفرط دستگاه سلطنت طبعاً اجازه می دهد تا پایتخت انقلابی برای تمامی کشور ببندیشد و عمل کند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر انقلاب ها به تمرکز گرایش نشان می دهند، این امر به تقلید از سلطنت سرنگون شده صورت نمی گیرد، بلکه این گرایش نتیجه ی مستقیم خواست های جامعه ی نو است که نمی تواند به جزئیات محلی بپردازد. اگر پایتخت چنان نقش حاکمانه ای در انقلاب بازی می کند که گویی اراده ی ملت را در خود متمرکز ساخته است، صرفاً به این سبب است که پایتخت گرایش های بنیادی جامعه ی نوین را به روشن ترین و کامل ترین نحو بیان می کند. شهرستان ها گام هائی را که پایتخت برمی دارد به عنوان مقاصد متبلور شده ی خود می پذیرند. در نقش پیشرو مراکز، اصول دموکراسی نقض نمی شود، بلکه تحقق دموکراسی را به شکلی بس پوینده در همین نقش می توان دید. اما ضرب آهنگ این پویندگی هیچ گاه در انقلاب های بزرگ با آهنگ دموکراسی نیابتی و صوری یک سان نبوده است. شهرستان ها از فعالیت مرکز پیروی می کنند، اما با تأخیر. گسترش سریع حوادث که از خصوصیات هر انقلاب است، بحران هائی بسیار حادی در پارلمانتاریزم انقلابی پدید می آید که با روش های دموکراسی نمی توان آن ها را چاره کرد. در همه ی انقلاب های اصیل مجلس ملی همیشه با نیروی پویای انقلاب، که رزم گاه اصلی اش پایتخت بوده است، در تعارض

قرار گرفته است. این چنین بود در قرن هفدهم در انگلستان، در قرن هیجدهم در فرانسه و در قرن بیستم در روسیه. نقش پایتخت را نه سنت دیوان سالاری تمرکز یافته که موقعیت طبقه ی انقلابی پیشرو، که پیشاهنگانش طبعاً در پایتخت مستقر هستند، تعیین می کند، این نکته در مورد بورژوازی و طبقه کارگر به تساوی صادق است.

پس از قطعی شدن پیروزی انقلاب فوریه، شمارش قربانیان انقلاب آغاز شد. در پتروگراد ۱۴۴۳ تن کشته و زخمی شمردند که ۸۶۹ تن از آن ها سرباز و ۶۰ تن از دسته ی اخیر افسر بودند. در مقایسه با تعداد قربانیان هر یک از نبردهای جنگ جهانی، ارقام فوق به نحو پرمعنائی ناچیزند. مطبوعات لیبرال اعلام کردند که انقلاب فوریه بدون خونریزی صورت گرفته است. در آن روزها که همه ی احزاب میهن پرست از روحیه ای عالی برخوردار بودند و یکدیگر را متقابلاً بخشوده بودند، هیچ کس زحمت آشکار ساختن حقیقت را بر خود هموار نساخت. آلبرتوماس، دوست هر چیز پیروز، حتی قیام پیروز، در آن زمان انقلاب روسیه را "آفتابی، تفریحی، و بی خونریزی" توصیف کرد. شکی نیست که او امید داشت این انقلاب هم چنان در خدمت بورس فرانسه باقی بماند. اما حقیقت مطلب این است که این عادت مذموم را توماس اختراع نکرد. در ۲۷ ام ژوئن ۱۷۸۹، میرابو هیجان زده فریاد کشید: "چه موهبت بزرگی که این انقلاب عظیم بدون ستم کاری و بدون اشک افشاتی فرجام خواهد یافت!... دیر زمانی است که تاریخ فقط از کردار جانوران درنده سخن گفته است... اینک به جرنت می توان امیدوار بود که ما تاریخ انسان راستین را آغاز کرده ایم." هنگامی که نمایندگان هر سه طبقه ی اجتماعی فرانسه در مجلس ملی گرد آمدند، اسلاف آلبرتوماس نوشتند: "انقلاب پایان

یافته است، بدون آن که قطره ای خون ریخته شود،" البته باید اذعان داشت که در آن زمان، خونریزی هنوز شروع نشده بود. اما در روزهای انقلاب فوریه چنین نبود. با این حال، افسانه ی انقلاب بی خونریزی سرسختانه ادامه پیدا کرد و به نیاز بورژوازی لیبرال، که می خواست اوضاع را طوری وانمود کند که گویی قدرت به میل خود به دست او رسیده است، پاسخ داد.

هر چند انقلاب فوریه را به هیچ عنوان نمی توان بی خونریزی نامید، باز هم قلت قربانیان، چه در گرما گرم انقلاب و چه در روزهای بلافصل پس از انقلاب، شگفت آور است. باید به یادداشت که این انقلاب، تلافی ستم و آزار و ایذاء و رنج و مشقتی بود که توده های روس در طول قرون و اعصار متحمل شده بودند! البته در برخی از موارد، ملوان ها و سربازها کین خویش را از منفورترین شکنجه گران خود که همان افسرانشان بودند باز ستاندند، اما در ابتدای کار، تعداد این کین خواهی ها نسبت به تعداد اهانت هائی که در گذشته های دور و نزدیک به سربازها شده بود، بسیار ناچیز بود. توده ها خوش قلبی خود را مدت ها بعد کنار گذاشتند، یعنی فقط وقتی که متقاعد شدند طبقات حاکم می خواهند همه چیز را به سر جای اولش باز گردانند و ثمره های انقلابی را که به دست دیگران به پیروزی رسیده بود به خود اختصاص دهند، درست همان طور که همیشه چیزهای خوب زندگی را که دیگران تولید می کردند، به خود اختصاص داده بودند.

توگان بارانوفسکی درست می گوید که انقلاب روسیه را کارگران و دهقانان دسته ی اخیر در جامعه ی سرپازی- به پیروزی رساندند. اما هنوز سؤالی

بزرگ باقی است: انقلاب را که رهبری کرد؟ کارگران را که به پا خیزاند؟ سربازها را که به خیابان آورد؟ پس از پیروزی، این سؤال‌ها مایه‌ی مناقشات حزبی شدند. سهل‌ترین پاسخ برای این سؤال‌ها این تغییر کلی بود که: هیچ کس انقلاب را رهبری نکرد، انقلاب خود به خود اتفاق افتاد. نظریه‌ی "خود به خودی" با ذهن دو دسته از افراد سنخیت تام و تمام داشت: دسته‌ی اول آقایان محترمی که تا دیروز در صلح و صفا سرگرم حکومت و قضاوت و تخطئه و داد و ستد و امر و نهی بودند و امروز شتاب زده می‌کوشیدند تا سرشان در انقلاب بی‌کلاه نماند، و دسته‌ی دوم سیاست‌مداران حرفه‌ای و انقلابیون پیشینی که چون سراسر انقلاب را به چرت زدن گذرانده بودند، اکنون خوش داشتند فکر کنند که از این بابت فرقی با دیگران نداشته‌اند.

ژنرال دنیکین، فرمانده‌ی سابق ارتش سفید، در کتاب عجیب خود موسوم به *تاریخ اغتشاشات روسیه*، درباره‌ی ۲۷ ام فوریه می‌گوید: "در آن روز سرنوشت ساز، هیچ رهبری وجود نداشت، و فقط عناصر گنگ در کار بودند. در خروش تهدیدآمیز این عناصر نه هدفی دیده می‌شد و هנה طرحی و نه شعاری." میلی یوکوف، مورخ مجرب نیز از این ژنرال ادب دوست ژرف‌تر نمی‌رود. پیش از انقلاب، این رهبر لیبرال هرگونه فکر یا نقشه‌ای را درباره‌ی انقلاب از مقاصد شوم ارتش آلمان اعلام کرده بود. اما پس از انقلابی که لیبرال‌ها را به قدرت رسانده بود، اوضاع اندکی بغرنج‌تر شد. اینک وظیفه‌ی میلی یوکوف این نبود که با قائل شدن ریشه‌ی هوهنزولرنی برای انقلاب، از انقلاب هتک حرمت کند، برعکس، وظیفه‌اش این بود که حرمت انقلاب را نگاه دارد، منتها افتخار آغاز کردن انقلاب را از انقلابیون

دریغ کند. بدین ترتیب بود که لیبرالیزم نظریه ی انقلاب خود به خود و غیرشخصی را از دل و جان اختراع کرد. میلی یوکوف با هم دلی بسیار از استانکویچ نیمه سوسیال و نیمه لیبرال، همان مدرس دانشگاه که در ستاد فرمان دهی کل به سمت کمیسر سیاسی انتخاب شد، نقل قول می کند که: "توده ها خود به خود جنبیدند، آنان از نهیب های مرموز درون فرمان می بردند ... سربازها با کدام شعار بیرون آمدند؟ وقتی پتروگراد را فتح کردند، بدون شک رهبرشان نه یک آرمان سیاسی بود، نه یک شعار انقلابی، نه یک توطئه، و نه یک طغیان، بلکه جنبشی خود به خودی که ناگهان قدرت کهن را تا آخرین ذره اش بلعید." در این عبارات، واژه ی خود به خود کمابیش خصلتی عرفانی و سحرآمیز پیدا کرده است.

همین آقای استانکویچ برای ادعای خود شواهدی ارائه می دهد که به غایت ارزشمندند: "در اواخر ژوانویه، من در یک محفل بسیار خصوصی تصادفاً با کرنسکی آشنا شدم... پیرامون امکان یک قیام مردمی، همه ی آن ها موضعی صددرصد ناموافق داشتند، از ترس این که مبدا توده ها پس از جنبیدن در یک مسیر چپ افراطی بیفتند و آن گاه باعث پدید آمدن مشکلات عظیمی در امر جنگ شوند." عقاید محفل کرنسکی از هیچ لحاظ با عقاید کادت ها فرق اساسی نداشت. مسلم است که ابتکار عمل از هیچ یک از این دو ناحیه برنخاست.

زنزینوف، رئیس حزب سوسیال رولوسیونر نیز در همان دوران نوشت انقلاب مانند صاعقه از آسمان نازل شد. بیانید صدیق باشیم: برای ما انقلابیون نیز که سال های طولانی برای انقلاب جان کنده بودیم و همیشه انتظارش را

کشیده بودیم، بلکه حتی برای ما انقلابیون اصیل نیز مقدم انقلاب هر چند فرخنده اما نامنتظر بود."

منشویک ها هم از این حیث چندان برتر از لیبرال ها نبودند. یک روزنامه نگار بورژوازی مهاجر درباره ی ملاقات خود با اسکولف، از وزرای آتی حکومت انقلابی، که در روز ۲۱ ام فوریه در تراموا روی داد، می نویسد: "این شخص سوسیال دمکرات که از رهبران جنبش به شمار می رفت، به من گفت که اغتشاشات موجود به غارت و تاراج می مانند و لازم است که سرکوب شوند. اما این نکته مانع از آن نشد که یک ماه بعد اسکولف ادعا کند که انقلاب را او و دوستانش به راه انداختند." شاید در این مثال خاص اندکی به منشویک ها بی انصافی شده باشد. اما اساساً، موضع سوسیال دمکرات های قانونی، یعنی منشویک ها، در این مثال دقیقاً تصویر شده است.

مثال آخر آن که، یکی از آخرین رهبران جناح چپ سوسیال رولوسیونر، به نام مستیسلافسکی، که بعداً به بلشویک ها پیوست درباره ی قیام فوریه چنین نوشت: "انقلاب، ما حزبون آن روزها را هنگامی غافل گیر کرد که مانند باکره های ابله کتاب انجیل در حال چرت زدن بودیم." بگذریم که آنان تا چه حد به دختران باکره شباهت داشتند، اما راست است که همه ی آنان در خواب خرگوشی غنوده بودند.

در آن روزها بلشویک ها چه نقشی بازی می کردند؟ در صفحات پیشین جزناً به این سوال پاسخ داده ایم. سران اصلی سازمان زیرزمینی بلشویک در آن زمان سه تن بودند: شلیاپنیکوف و زالوتسکی که سابقاً کارگر بودند، و مولوتوف که سابقاً دانشجو بود. از این سه نفر که دفتر کمیته ی مرکزی را

تشکیل می دادند شلیاپنیکوف، که مدتی در خارج از روسیه در ارتباط نزدیک با لنین به سر برده بود، از لحاظ سیاسی پخته تر و فعال تر از دوتن دیگر بود. با این حال، خاطرات خود شلیاپنیکوف بهتر از هر مدرک دیگری نشان می دهند که جریان حوادث به کلی از عهده ی این سه نفر خارج بود. این سه تن تا آخرین دقائق گمان می کردند که قضیه مانند گذشته به تظاهرات انقلابی مردم ختم خواهد شد، و به هیچ وجه احتمال نمی دادند که مردم دست به قیام مسلحانه بزنند. دوست ما غیوروف، یکی از سران بخش وایبورگ، به صراحت اعلام کرده است: "از مراکز حزبی مطلقاً دستور هدایت کننده ای دریافت نمی شد... کمیته ی پتروگراد توقیف شده بود و نماینده ی کمیته ی مرکزی، یعنی رفیق شلیاپنیکوف، از دادن هرگونه رهنمودی برای روز بعد عاجز بود."

ضعف سازمان های زیرزمینی نتیجه ی مستقیم یورش های پلیس بود که در فضای میهن پرستانه ی آغاز جنگ نتایجی استثنائی به بار آورده بود. هر سازمانی، حتی سازمان های انقلابی، دیر یا زود از رکن اجتماعی خود عقب می ماند. در آغاز سال ۱۹۱۷، سازمان های زیرزمینی بلشویک ها هنوز از زیر ضربه های پلیس قد راست نکرده و بر پراکندگی عناصر خویش فائق نیامده بودند، حال آن که در میان توده ها جنون میهن پرستی به سرعت جای خود را به خشم انقلابی داده بود.

برای به دست آوردن تصویر روشنی از موقعیت رهبری انقلابی لازم است به یاد بیاوریم که مقتدرترین انقلابیون، یعنی سران احزاب چپ، در خارج از روسیه به سر می بردند، و برخی از آن ها در زندان و یا در تبعید بودند. هر چه حزبی نسبت به رژیم کهن خطرناک تر محسوب می شد، به همان اندازه در

لحظه‌ی انقلاب بیشتر فاقد سر به نظر می‌رسید. رهبری نارودنیک‌ها را در دوما کرنسکی، رادیکال مستقل، بر عهده داشت. رهبر رسمی سوسیال رولوسیونرها چرنوف بود که در خارج به سر می‌برد. رهبری حزب منشویک در دوما، با چیدزه و اسکولف بود، مارتوف در خارج بود، و دان و تزرتلی در تبعید. تعداد زیادی از روشن فکرهای سوسیالیست، که همه سابقه‌ی فعالیت‌های انقلابی داشتند، گرد این دو جناح چپ، یعنی نارودنیک‌ها و منشویک‌ها، جمع شده بودند. این عده تشکیل یک ستاد سیاسی را می‌دادند، اما این ستاد فقط پس از پیروزی انقلاب توانست وارد گود شود. بلشویک‌ها در دوما جناحی نداشتند: هر پنج نماینده‌ی کارگیشان، که حکومت تزار در وجود آن‌ها کانون سازمان دهی انقلاب را باز شناخته بود، در نخستن ماه‌های جنگ توقیف شده بودند. لنین در خارج بود، زینوویف هم با او، کامنف در تبعید بود، هم چنین رهبران فعالی چون سوردلف، رایکوف، و استالین که در آن زمان هنوز کمابیش گمنام بودند نیز در تبعید به سر می‌بردند. ژرژینسکی، سوسیال دموکرات لهستانی، که هنوز به بلشویک‌ها نپیوسته بود، زندگی را در زندان به اعمال شاقه می‌گذراند. سرانی که تصادفاً در انقلاب حضور داشتند، درست به این دلیل که عادت داشتند بی‌چون و چرا زیر نظر مقامات بالاتر و مقتدر حزب عمل کنند، نه خود خویشان را توانا به ایفای نقشی هدایت‌کننده در حوادث انقلابی می‌دانستند و نه دیگران چنین اعتمادی به ایشان داشتند.

اگر حزب بلشویک نمی‌توانست رهبری مقتدری را برای قیام تضمین کند، صحبت از سازمان‌های دیگر به کلی بیهوده است. این امر اعتقاد رایج به

خصلت خود به خودی انقلاب فوریه را تقویت کرده است. با این حال، این اعتقاد عمیقاً نادرست، یا دست کم بی معنی است.

مبارزه در پایتخت نه یک ساعت، نه دو ساعت، بلکه پنج روز تمام ادامه داشت. رهبران جنبش کوشیدند مبارزه را مهار کنند، اما توده ها با فشار بیشتر پاسخ دادند و بی امان به پیش تاختند. در برابر مردم دولت کهن ایستاده بود، و همه فرض را بر این گذاشته بودند که در پشت نمای سنتی این دولت کهن هنوز قدرت مهبیبی وجود دارد مرکب از بورژوازی لیبرال با دومای دولتی اش، اتحادیه های شهر و زمین، سازمان های نظامی- صنعتی، فرهنگستان ها، دانشگاه ها، مطبوعات مجهز، و سرانجام دو حزب نیرومند سوسیالیست که از سر میهن پرستی در مقابل فشارها و حمله های طبقات پانین جامعه مقاومت می کردند. نزدیک ترین سازمان به قیام فوریه، حزب بلشویک بود، اما این حزب تن بی سری بود با ستادی پراکنده و هسته های ضعیف غیرقانونی. و با این حال، انقلاب، که در آن روزها هیچ کس انتظارش را نمی کشید، از راه رسید و درست در لحظه ای که از بالا چنین به نظر می رسید که جنبش از توش و توان افتاده است، انقلاب با تجدید حیاتی ناگهانی و خیزی پرتوان، پیروزی را در ربود.

این نیروی تهاجمی بی سرمشق و این انضباط خود انگیزته از کجا سرچشمه گرفت؟ اشاره کردن به بغض ها و کینه ها کافی نیست. بغض و کینه به تنهایی ناچیزند. کارگران پترزبورگ، هر چند در سال های جنگ بسیاری از افراد خام و بی تجربه به آن ها پیوسته و به اصطلاح آب قاطیشان بود، تجربه ی انقلابی بزرگی را پشت سر داشتند. آنان با تهاجم و انضباط خود انگیزته ی خود، آن هم هنگامی که هم با فقدان رهبری روبرو بودند و هم با

مقاومت مقامات بالا، نشان دادند که از نیروی تشخیص حیاتی و نظر صانعی برای برآورد نیروهای مخالف و محاسبه ی نیروهای خودی برخوردارند، هر چند همیشه قادر به بیان برداشت خود از اوضاع نبودند.

در آستانه ی جنگ، افسار انقلابی کارگران از بلشویک ها پیروی می کردند، و در ضمن توده ها را هم به دنبال خود می کشیدند. پس از شروع جنگ، اوضاع به سرعت دگرگون شد، بدین معنی که گروه های محافظه کار تکان خوردند و بخش مهمی از طبقه ی کارگر را به دنبال خود کشیدند. آن گاه عناصر انقلابی خود را تنها و مهجور یافتند و دم در کشیدند. در خلال جنگ، اوضاع باز هم تغییر کرد، ابتدا به کندی، اما پس از شکست های پیاپی در جنگ، به سرعت و به طرزی ریشه ای تر. نارضائی تحریک کننده ای بر تمام طبقه ی کارگر مسلط شد. البته این نارضائی تا حدی به صبغه ی میهن پرستی آمیخته بود، اما میهن پرستی کارگران با میهن پرستی حساب گرانه و بزدلانه ی طبقات دارا، که همه ی مسائل داخلی را به پس از پیروزی در جنگ موکول کرده بودند، هیچ وجه اشتراکی نداشت. خود جنگ، با قربانیان و دهشت و رسوائی اش، نه تنها افسار قدیم که افسار جدید کارگران را به ستیزه با رژیم تزار واداشت. جنگ این کار را با قاطعیت بی سابقه ای انجام داد و کارگران را به این نتیجه رساند که: دیگر تاب و تحملش را نداریم. نتیجه ای که کارگران بدان رسیده بودند فراگیر بود، و نه تنها مایه ی اتفاق کارگران شد که تحرک پرتوان و پوینده ای نیز به ایشان بخشید.

ارتش ورم کرده و میلیون ها تن کارگر و دهقان را به درون خود کشیده بود. هر فردی از افراد کشور خویشاوندی در نیروهای نظامی داشت: پسری، شوهری، برادری، یا قوم و خویشی. ارتش برخلاف گذشته، یعنی دوران پیش

از جنگ، دیگر از مردم جدا نبود. اینک انسان سربازها را بسیار بیشتر از سابق می دید، آن ها را می دید که روانه ی جبهه شده اند، هنگامی که با مرخصی به خانه می آمدند با آن ها دم خور می شد، در خیابان ها و در ترامواها درباره ی جنگ با آن ها صحبت می کرد، و در بیمارستان ها به عیادتشان می رفت. محله های کارگرنشین، پادگان ها، جبهه، و تا حدی روستاها نیز به محمل های ارتباطی تبدیل شدند. کارگرها از اندیشه و احساس سربازها خبر داشتند. آن ها درباره ی جنگ گفت و شنودهای بی شمار با یکدیگر داشتند، هم چنین درباره ی آدم هانی که از سودای جنگ روز به روز غنی تر می شدند، و درباره ی ژنرال ها و حکومت و تزار و تزارینا. مثلاً سربازی راجع به جنگ می گفت: گور پدر جنگ! . کارگر راجع به حکومت پاسخ می داد: گور پدر حکومت! آن گاه سرباز می گفت: پس چرا شما در مرکز دست رو دست گذاشته اید؟ و کارگر جواب می داد: با دست خالی کاری از ما ساخته نیست، در ۱۹۰۵ بدجوری از ارتش گوشمالی دیدیم. سپس سرباز غرق در اندیشه می شد و پس از لختی می گفت: اگر همه با هم شروع کنیم چطور؟ کارگر: راهش همین است، همه با هم! پیش از جنگ، این گونه گفت و گوها دزدانه و دو نفر دو نفر صورت می گرفتند، اما اینک در همه جا و در همه ی اوقات شنیده نمی شدند، آن هم کمابیش به طور علنی، دست کم در محله های کارگرنشین.

پلیس مخفی تزار هر از چند گاهی مأموریت های خود را درست انجام می داد. دو هفته پیش از انقلاب، جاسوسی که گزارش خود را به نام کرستیانینوف امضاء کرده بود، مکالمه ای را به رؤسای خود گزارش داد که آن را در تراموایی در یک محله کارگرنشین شنیده بود: سربازی تعریف

می کرد که چطور در هنگ او هشت سرباز در زندان با اعمال شاقه به سر می بردند زیرا پانیز گذشته از تیراندازی به روی کارگران کارخانه ی نوبل امتناع کرده و در عوض به سوی پلیس شلیک کرده بودند. این مکالمه علناً ادامه پیدا کرده بود، زیرا در محله های کارگرنشین مأموران آگاهی و جاسوس ها ترجیح می دادند ناشناس بمانند. سرانجام سرباز گفته بود: "حقشان را کف دستشان خواهیم گذاشت." آن گاه کارگری پاسخ داده بود: "برای این کار لازم است که سازمان داشته باشید تا همه تان بتوانید متفقاً عمل کنید." و سرباز جواب داده بود: "نگران نباش، مدت هاست که ما سازمان پیدا کرده ایم... تا توانسته اند خون ما را مکیده اند. سربازها دارند تو سنگرها جان می کنند، آن وقت این جا آقایان دارند شکمبه هایشان را چاق می کنند!"... در انتهای گزارش، کرسستیانینوف می نویسد: "اغتشاش بخصوصی رخ نداد. ۱۰ ام فوریه ۱۹۱۷، کرسستیانینوف." "عجب جاسوس بی ماندی!" "اغتشاش بخصوصی رخ نداد." اما رخ خواهد داد، و عنقریب هم رخ خواهد داد: همین گفت و گو در تراموا خبر از نزدیک شدن بی امان اغتشاشات می دهد.

مستیسلافسکی با مثال غربی کوشید تا خود به خود بودن قیام را نشان دهد: هنگامی که "اتحادیه ی افسران ۲۷ ام فوریه"، که بلافاصله پس از انقلاب تشکیل شده بود، کوشید تا به وسیله ی یک پرسش نامه تعیین کند که هنگ ولینسکی را چه کسی نخست به خیابان ها آورد، هفت پاسخ دریافت کرد که در این هفت پاسخ، هفت تن مختلف مبتکر این عمل سرنوشت ساز شمرده شده بودند. باید خاطر نشان سازیم که به احتمال قوی بخشی از ابتکار این عمل به چند سرباز مختلف تعلق داشت، و هم چنین چه بسا که مبتکر اصلی در

جنگ خیابانی از پا درآمد و نام خود را با خویشتن به عدم برد. اما این امر از اهمیت تاریخی ابتکار بی نام و نشان او چیزی نمی‌کاهد. از این مهم‌تر، جنبه‌ی دیگری از قضیه است که ما را از چار دیوار آسایشگاه پادگان‌ها فراتر خواهد برد. قیام‌گردان‌های گارد، که محافل لیبرال و سوسیالیست‌های علنی را کاملاً انگشت به دهان به جا گذارد، به هیچ وجه سبب شگفتی کارگران نشد. بدون قیام کارگران، هنگ ولینسکی ممکن نبود به خیابان‌ها بریزد. آن برخورد خیابانی ما بین کارگران و قزاق‌ها، که یک وکیل دعاوی آن را از پنجره‌ی خانه‌اش دیده و به وسیله‌ی تلفن برای یک سناتور تعریف‌اش کرده بود، برای هر دوی این دو نفر صرفاً رویدادی بی اهمیت بود در یک جریان بی اهمیت‌تر: گوئی ملخی از کارخانه با ملخ دیگری از پادگان تصادم کرده باشد. اما در نظر قزاقی که جرئت کرده بود به کارگر چشمک بزند، و در نظر کارگری که آن‌ا دریافت‌ه بود قزاق چشمک "دوستانه"‌ای به او زده است، قضیه معنای دیگری داشت. تداخل ملکوتی ارتش با مردم مداوماً ادامه داشت. کارگران که به دمای ارتش چشم دوخته بودند آن‌ا دریافتند که این دما به نقطه‌ی بحرانی نزدیک شده است. دقیقاً همین نکته بود که به تهاجم توده‌ها چنین نیروی شکست‌ناپذیری بخشید، آنان از پیروزی مطمئن بودند.

در این جا باید نظر کنایه آمیز یک مقام دولتی لیبرال را ذکر کنیم که کوشیده است مشاهدات خود را از انقلاب فوریه به نحو زیر خلاصه کند: "در میان بسیاری از مردم مرسوم شده است که بگویند جنبش خود به خود آغاز شد، و سربازها خودشان به خیابان‌ها ریختند. من مطلقاً نمی‌توانم با چنین نظری موافق باشم. اصلاً این اصطلاح "خود به خود" چه معنایی دارد؟... به علاوه، تبلور خود به خود در جامعه شناسی مفهوم بسیار بی ربط تری است تا در

علوم طبیعی. جنبش را به این علت که هیچ یک از رهبران معنون انقلابی نتوانست برچسب خود را به آن بچسباند، نمی توان خود به خود و غیرشخصی حساب کرد، بلکه فوقش باید جنبش را بی نام و نشان شمرد. " تعبیر فوق از انقلاب، که به نحو قیاس ناپذیری جدی تر از اشارات میلی یوکوف به عوامل آلمانی و روح خود جنبان روسی است، به یکی از صاحب منصبان پیشین دستگاه قضائی روس تعلق دارد که در مقام سناتور تزار با انقلاب رو به رو شد. کاملاً ممکن است که زاوادسکی از برکت تجربه هائی که در دادگاه ها اندوخته بود توانست بفهمد که قیام انقلابی چیزی نیست که به فرمان ایادی بیگانه و یا به شکل رویداد غیرشخصی و خود به خودی در طبیعت، صورت بگیرد.

همین مؤلف در جای دیگر به شرح دو واقعه می پردازد که این دو واقعه هم چون دو سوراخ کلید به او اجازه دادند تا به درون آزمایشگاه فعل و انفعالات انقلابی نگاهی بیفکند. روز جمعه بیست چهارم فوریه، یعنی هنگامی که هیچ کس در محافل بالای جامعه ی روس هنوز انتظار انقلاب را در آینده ی نزدیک نداشت، تراموائی که در آن سناتوری حضور داشت ناگهان و با تکانی آن چنان شدید که پنجره های تراموا را به لرزه در آورد و یکی از آن ها را هم شکست، از بلوار لیتائینی به یک خیابان فرعی پیچید و در آن جا متوقف شد. آن گاه راننده ی تراموا به همه دستور داد پیاده شوند: " تراموا از این جا جلوتر نمی رود." مسافرها اعتراض و اخم و تخم کردند، اما به هر حال پیاده شدند. " هنوز هم چهره ی آن راننده خموش را می بینم: خشمگین و مصمم، با نگاهی چون نگاه گرگ." تا چشم کار می کرد ترامواها در همه جا از حرکت باز ایستادند. آن راننده ی مصمم که زاوادسکی در چهره اش نگاهی چون نگاه

گرگ دیده بود، یقیناً از احساس مسنولیتی گران فرمان می برد که توانست دست تنها تراموای حامل مقامات عالی رتبه ی دولت را در خیابان های پترزبورگ سلطنتی، آن هم در زمان جنگ، از حرکت باز دارد. به درستی که راننده هائی از همین قبیل بودند که تراموای سلطنت را با شعاری واحد- این تراموا از این جلوتر نمی رود- از حرکت بازداشتند و راه خروج را به دستگاه دیوانی تزار نشان دادند، بدون آن که در گرماگرم کار میان ژنرال ژاندارم ها و سناتور لیبرال تمایزی قائل شوند. آن راننده در بلوار لیتائینی از عوامل آگاه تاریخ بود. لازم آمده بود که او از پیش آموزشی سیاسی ببیند.

در خلال سوختن کاخ دادگستری، قاضی لیبرالی از قماش همان سناتور در خیابان ابراز تأسف کرد از این که اتاقی مملو از پرونده ها و قبالة های قضائی و محضری در حال نابودی است. در این اثناء مرد جا افتاده ای با سیمای متین که جامه ی کارگری دربر داشت خشماگین زبان به اعتراض گشود که: "ما بدون پرونده های شما هم می توانیم خانه ها و زمین ها را بین خود قسمت کنیم." یحتمل که این واقعه به لحن ادبی بیان شده باشد. اما فراوان بودند کارگرهای جا افتاده ای نظیر همان پیرمرد کارگر در میان جمعیت، که در موقع لزوم از عهده ی پاسخ گونی های دندان شکن بر می آمدند. این قبیل کارگرها خود دستی در سوزاندن کاخ دادگستری نداشتند: چرا آن را بسوزانند؟ اما دست کم نمی توانستی آن ها را با "افراط گری ها" نی از این نوع بترسانی. آنان توده ها را به اندیشه های لازم مسلح می کردند، نه فقط بر ضد پلیس تزار، که نیز برعلیه قاضی های لیبرال منشی که بیش از هر چیز از آن بیم داشتند که اسناد گران قدر مالکیت در آتش انقلاب یکسر بسوزد. آن

سیاستمداران بی نام و با وقار کارخانه و خیابان از آسمان به زمین نیامدند: آنان آموزش لازم را پیشتر دیده بودند.

در ثبت حوادث واپسین روزهای فوریه، پلیس مخفی روس نیز چنین اظهار عقیده کرد که جنبش "خود به خود" رخ داده است، بدین معنی که هیچ رهبری منظمی از بالا آن را هدایت نکرده است. اما بلافاصله افزوده بودند: "در شرائطی که عموماً تبلیغات وسیعی در میان پرولتاریا انجام یافته بود." این استنباط درست به قلب هدف می خورد: متخصصان مبارزه با انقلاب، پیش از ورود به سلول های خالی شده ی انقلابیون، بسیار دقیق تر از سران لیبرالیزم به جریان حوادث نگریستند.

فلسفه ی سحرآمیز خود به خودی هیچ چیز را توضیح نمی دهد. برای این که توده ها بتوانند موقعیت را درست ارزیابی کنند و لحظه ی مناسب را برای حمله به دشمن تشخیص بدهند، لازم بود که توده ها یا افسار هدایت کننده ی آن ها حوادث تاریخی را ارزیابی کنند و برای درک این حوادث از خود معیارهای معینی داشته باشند. به کلام دیگر، لازم بود که نه توده های انتزاعی، که توده ی کارگرهای پتروگراد به طور اخص و توده ی کارگرهای روس به طور اعم وجود داشته باشند، یعنی همان توده هائی که از انقلاب ۱۹۰۵ و از قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو گذشته بودند و هنگ سمنوفسکی از لشکر گارد تار و مارشان کرده بود. لازم بود که در همه جای این توده، کارگرانی پراکنده شده باشند که در تجربه ی ۱۹۰۵ دقیق شده، از توهمات لیبرال ها و منشویک های مشروطه خواه انتقاد کرده، دورنمای انقلاب را دریافته، و صدها بار پیرامون مسأله ی ارتش و آن چه در بطن ارتش می گذشت اندیشیده باشند. کارگرانی که بتوانند از مشاهدات خود استنتاجات

انقلابی کنند و این استنتاجات را به دیگران هم بفهمانند. و سرانجام، لازم بود که در میان واحدهای ارتش نیز سربازهای پیشرونی وجود داشته باشند که در گذشته مفتون تبلیغات انقلابی شده و یا دست کم از این تبلیغات متأثر شده باشند.

در هر کارخانه، در هر صنف، در هر گروهان، در هر می خانه، در بیمارستان های نظامی، در ایستگاه های راه آهن و تراموا، و حتی در روستاهای خلوت شده از سکنه، فعال و انفعالات ملکوتی اندیشه ی انقلابی در جریان بود. مفسران حوادث در همه جا یافت می شدند، عمدتاً در میان کارگران، و آدمی از آنان می پرسید: "تازه چه خبر؟" و سپس منتظر می ماند تا کلماتی را که نیازمندشان بود از زبان آنان بشنود. این رهبران اغلب بی یار و یاور مانده و ذهن خود را صرفاً با تکه پاره هائی از تعمیمات انقلابی، که از مجراهای مختلف به دستشان می رسید، پرورش داده بودند. آنان از لابه لای سطور مطبوعات لیبرال هر چه را نیاز داشتند خوانده بودند. غریزه طبقاتی آنان را معیارهای سیاسی صیقل داده بود، و هر چند نمی توانستند همه ی افکار خود را تا انتها دنبال کنند، عقلشان بی وقفه و مجدانه راه خود را در یک جهت واحد پی می گرفت. برچیده ی تجربه ها، انتقادهای، ابتکارها و فداکاری ها از بالا به پایین در میان توده ها پخش می شد و مکانیزم درونی جنبش انقلابی را به صورت یک جریان آگاه پدید می آورد، که هر چند بر نگاه های سطحی نامرئی می ماند، به شکل قاطعی کارساز بود. در نظر سیاستمداران کوتاه بین لیبرالیزم و سوسیالیزم خود فروخته، هر چه در میان توده ها رخ دهد ناشی از غرایز کور جلوه می کند، گویی سروکارشان با لانه ی مورچگان یا کندوست. اما در حقیقت امر، فکری که در مغز طبقه ی

کارگر رسوخ کرده بود، بسیار جسورانه تر، نافذتر و آگاهانه تر از اندیشه های حقیری بود که مایه ی حیات طبقات تحصیل کرده است. به علاوه، این فکر جنبه ی علمی نیز داشت، نه فقط به این دلیل که تا حد زیادی توسط روش های مارکسیستی تقویت شده بود، بلکه بیشتر به این سبب که مدام از تجربه های زنده ی توده هائی تغذیه می کرد که می رفتند تا در آوردگاه انقلاب صف آرانی کنند. اندیشه هنگامی علمی است که در جریان واقعیت ما به ازائی داشته باشد و در عین حال بتواند بر این جریان تأثیر بنهد و آن را هدایت کند. آیا در اندیشه ی محافل حکومتی که از مکاشفات یوحنا الهام می گرفتند و به رویاهای راسپوتین اعتقاد داشتند، ذره ای از این خصوصیات یافت می شد؟ یا شاید اندیشه ی لیبرال ها اساس علمی داشت که امیدوار بودند روسیه ی عقب مانده تا پیوستن به کشمکش غول های جهان سرمایه داری در آن واحد هم به پیروزی در جنگ نائل شود و هم به پارلمانتاریزم. یا شاید زندگی روشن فکرانه ی محافل تحصیل کرده جنبه علمی داشت که خود را برده وار با این لیبرالیزم فرتوت وفق می دادند و از استقلال موهوم خود با استعاره های مهمل صیانت می کردند؟ به راستی که در این جا به خطه ی سترون اشباح و خرافات و اوهام، و به جهان "خود به خودیت!" گام می نهادی. اما آیا در این صورت حق نداریم که تعبیر لیبرال ها را از انقلاب فوریه دقیقاً وارونه کنیم؟ آری، ما حق داریم که بگوئیم: در همان حال که جامعه ی رسمی روس، یعنی همان روبنای منیع طبقات حاکم و اقشار و گروه ها و احزاب و محافل سست عنصر و بی اراده و "خود به خود"، روزی را به روز دگر می گذراند و از تفاله ی اندیشه های پوسیده تغذیه می کرد، و گوش را به خواست های بی امان تکامل بسته بود، و به اشباح می نازید و فراتر از بینی خود نمی دید-

در همان حال در میان طبقات کارگر رشدی عمیق و مستقل تکوین می یافت که نه تنها شامل نفرت کارگران از فرمان روایان می شد، که درک انتقادی آنان را از ناتوانی های طبقات حاکم و اندوخته ی تجربی آنان و آگاهی خلاقشان را نیز دربر می گرفت. قیام انقلابی و پیروزی اش صرفاً این رشد را تکمیل کرد.

پس در مقابل این سؤال که انقلاب فوریه را که رهبری کرد؟ می توانیم با قاطعیت کافی پاسخ دهیم که: کارگران آگاه و کار آزموده ای که بیش از هر چیز حزب لنین تربیتشان کرده بود. اما باید بی درنگ بیفزائیم که: این رهبری برای تضمین پیروزی انقلاب کفایت کرد، اما به انتقال بلافصل رهبری انقلاب به دست پیشاهنگان طبقه ی کارگر قد نداد.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴